

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

و عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

وَمَا أَنَا يَا رَبِّ وَ مَا خَطِرِي هَبْنِي بِفَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيَّ بِعَفْوِكَ أَيُّ رَبِّ جَلَلْنِي بِسِتْرِكَ وَ اغْفُ عَنِّي  
تَوْبِيخِي بِكَرَمٍ وَ جِهِكَ فَلَوْ اطَّلَعَ الْيَوْمَ عَلَى ذَنْبِي غَيْرَكَ مَا فَعَلْتُهُ وَ لَوْ خِفْتُ تَعْجِيلَ الْعُقُوبَةِ لَاجْتَنَبْتُهُ لَا لِأَنَّكَ  
أَهْوَنُ النَّاطِرِينَ وَ أَخَفُّ الْمُطَّلَعِينَ بَلْ لِأَنَّكَ يَا رَبِّ خَيْرُ السَّاتِرِينَ وَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ وَ أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ.

ای خدای من! به فضل و بزرگواری خودت مرا ببخش! و به عفو خودت بر من تصدق نما! ای پروردگار من! به پوشش خودت مرا در پوشش قرار بده! و از توبیخ من به کرامت وجه خودت درگذر!  
در طی جلسات گذشته خدمت رفقا این مطلب مکرر عرض شد که در این فقرات امام سجاد علیه السلام به سه قضیه می‌خواهند اشاره کنند. مسأله اول، مسأله خود ذات باری است و معرفی ذات پروردگار و موقعیت ذات پروردگار در عالم وجود، که این خدا در عالم وجود اصلا چه جایگاهی دارد و در کجا قرار دارد. البته خب مشخص است که عبارات، عبارات فلسفی و حکمی و منطقی مصطلح متداول در لسان ائمه نیست، مثل فرض کنید عباراتی که در نهج البلاغه است و امیرالمؤمنین در توصیف خدای متعال می‌فرمایند. عبارات موسی بن جعفر و امام رضا که خب واقعا آن عبارات خیلی عمیق است که چگونه پروردگار به واسطه خلق، تغییر و تحوُّلی در ذات او پدید نیامده است. و این تعبیری که در السنه عوام و افراد بی‌اطلاع از معرفت، ساری است که ما مخلوق پروردگار هستیم و خداوند متعال به واسطه خلق خودش از آن مخلوق فاصله گرفته است، تعبیر غلطی است. خب این تعبیرات همه تعبیرات غلطی است و حتی در آثار اولیاء الهی و معصومین یک هم‌چنین تعبیراتی ما نداریم.

این عباراتی که امام علیه‌السلام در این جا می‌فرماید، عبارات فلسفی نیست؛ بلکه عبارات اخلاقی است که پشتوانه حکمت و فلسفه را دربردارد، که به صورت دعا و درخواست برای بنده به این کیفیت جلوه می‌کند. که خدایا ما در این جا کاره‌ای نیستیم و از ما اراده‌ای بر نمی‌خیزد و هر چه هست تو هستی. این مطلب اول که جایگاه خدا را بیان می‌کند و انسان در ارتباطش با پروردگار به این نکته باید واقف باشد در همه اعمال و در همه رفتار.

یک روز مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در مشهد بودند یک عده‌ای از خانم‌ها از تهران به مشهد آمده بودند، نمی‌دانم از چه سازمانی بودند، خلاصه آمده بودند در منزل و ایشان گفتند که بروند بالا

بشینند تا من بیایم. رفتند در حسینیه نشستند و برایشان چایی بردیم، عده‌ای زیادی بودند سی یا چهل نفر بودند. بعد مرحوم آقا آمدند و یک نیم ساعتی آنجا نشستند و آن‌ها درخواست یک موعظه‌ای کردند. از این افراد مرد و زن می‌آمدند به مشهد و خب در خیلی موارد ایشان مجال نداشتند و البته در بعضی از موارد هم می‌گفتند بیایند بشینند.

ایشان این کلام رسول خدا به اباذر را به عنوان نصیحت آن روز - من یادم است بعد از ظهری بود - برای آن‌ها بیان کردند: - در بعضی نسخ یا اباذر است و در بعضی یا جندب - **يَا اِبَاذِرُ! اَعْبُدِ اللّٰهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ، فَإِنْ كُنْتَ لَا تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ** طوری خدا را عبادت کن که تصور کنی او را می‌بینی، در تصور خودت و در شهود خودت و در باور خودت این مسأله باشد که او را داری می‌بینی. خیلی فرق می‌کند انسان یک شخصی را ببیند یا این که بداند یک هم‌چنین شخصی هست؛ از نقطه نظر تأثیرش در نفس و اتجاهی که نفس می‌گیرد و جایگاهی که در آن موقع نفس در این ارتباط برای خود قائل است [تفاوت بسیاری دارد]، و یک تأثیر عمیقی دارد که این مسأله را احساس کند. احساس کند خدا را می‌بیند، همان طوری که الان من شما را می‌بینم و شما هم من را می‌بینید، این طور احساس کند که خدا را می‌بیند، یعنی خدا را در کنار خودش می‌بیند.

مثلا الان نظر ما نسبت به اشراف مقام ولایت چیست؟ یعنی همه ما می‌دانیم که امام علیه‌السلام به ما اشراف دارند و این را دیگر نمی‌توانیم انکار کنیم که حضرت نسبت به ما اشراف دارند، کارهای ما را احساس می‌کنند، می‌فهمند، می‌بینند، این دیگر حداقل است و پایین تر از این دیگر معنا ندارد. حالا خود همین دارای مراتبی است که خب بماند. این که الان احساس می‌کنیم حضرت ما را می‌بینند، آیا این احساس را داریم که در هر لحظه مورد نظر و توجه حضرت هستیم؟ این احساس را نداریم، به فکر خودمان و به اعتقاد خودمان این را می‌دانیم ولی احساسش را نداریم، حس کردن آن یک چیز دیگر است. دانستن یک مطلب است و حس مطلب، یک چیز دیگر است. اگر حس را داشتیم کاری نمی‌کردیم که برخلاف نظر آن حضرت باشد، پس معلوم است حس را نداریم.

ولی وقتی از ما سوال کنند، می‌گوییم آقا مگر می‌شود امام نداند، اگر نداند خب امام نیست، امام آن کسی است که اطلاع داشته باشد، امام آن کسی است که اشراف داشته باشد، بالاخره امام با ما یک فرق کوچکی باید داشته باشد. خب اگر نباشد مثل ما می‌ماند دیگر! الان من خبر ندارم پشت این اتاق چه خبر است. چرا؟ خب چشمم بیشتر از این نمی‌بیند، زیرا دیوار مانع است. اگر امام هم مثل من باشد

۱. مکارم الاخلاق، بحار الانوار، ج ۷۴: يَا اَبَا ذَرٍّ! اَعْبُدِ اللّٰهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ، فَإِنْ كُنْتَ لَا تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ...

خب چه فرقی بین من و امام است؟ خب من هم اسم خودم را امام می‌گذارم! می‌گویم از این به بعد همه به من امام بگویند! مگر ما چه کم داریم؟ ما هم بالاخره همین‌طور در دلمان می‌ماند! از این دنیا می‌رویم و کسی هم به ما امام نگوید! جواب نکیر و منکر را چه بدهیم؟ اگر بگویند چرا به تو نگفتند؟ می‌گویم این تقصیر مردم است، مردم باید بگویند، وظیفه مردم است، مردم باید وظیفه‌شان را بدانند.

بین امام و بین ما بالاخره تفاوتی باید باشد دیگر، خب می‌گوییم می‌دانیم، اگر می‌دانی پس چرا غیبت می‌کنی؟ شما که می‌دانی دیگر، پس چرا تهمت می‌زنی؟ پس چرا خلاف می‌کنی؟ پس چرا دوباره زنی می‌کنی؟ پس چرا آنچه را که نباید انجام بدهی، می‌دهی؟ چون حسش را نداری! حس یعنی باور، باور با دانستن دو تا است. یک وقتی یکی یک مطلبی را می‌داند از نظر فلسفی، از نظر عقلی، چون راهی و مفردی برای غیر از این ندارد، چاره‌ای نیست که قبول کند. این که شخص چاره‌ای نیست تا یک حرف را قبول کند، خیلی فرق می‌کند با این که آن حرف را باور دارد و حس او هم این مطلب را ابراز می‌کند.

خیلی وقت‌ها شده برای ما اتفاق می‌افتد یا برای دیگران اتفاق می‌افتد که در یک جا هیچ راهی نداریم جز این که یک مطلب را بپذیریم ولی زیر بار نمی‌رویم و هر طوری می‌خواهیم در برویم. این که به هر طوری می‌خواهی در بروی، چرا باید این‌طور باشد که به هر طوری نمی‌خواهی قبول کنی؟ یک مطلب است می‌دانی خودت هم این است، هی می‌گرددی در کتب و روایات و حکایت تا یک چیزی در گوشه‌ای، سوراخی پیدا بکنی به نفعت باشد، ها! ببینید حرف من درست شد، حالا هزار تا صفحه را کنار می‌گذارد همین یک روایتی که در یک کتاب بی‌سند است درمی‌آورد، بیایید نگاه کنید آهای ایها الناس! بیایید ببینید که حرف من است، پس آن هزار تا روایت چه شد؟

تو هزار تا کلام صحیح از امام، از معصوم، مستند، با سند صحیح، موثق، همه را این‌جا ول می‌کنی و یک دانه را، که آن هم اهل تسنن نقل کرده‌اند، آن هم در یک کتابی که خودشان قبول ندارند، همان را می‌کشی بیرون و می‌گویی بیایید نگاه کنید در کتاب یک هم‌چنین چیزی هم هست. خب این معلوم است که طرف مریض است، مرض است، بیماری است، این به دنبال حق نمی‌خواهد برود، ولی همان موقع ته دلش می‌گوید این درست است. یعنی اگر به خود برگردد، اگر یک جا بگیرد بنشیند و چراغ را هم خاموش بکند و کسی هم نباشد، سر در گریبان ببرد و فکر کند، می‌گوید نه مطلب همین است و مسأله این است.

این که می‌گویند تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة<sup>۱</sup> این‌جاست که انسان برود یک گوشه

۱- عوالی الثالی، ابن ابی جمهور، ج ۲ ص ۵۶ ح ۱۵۲؛ بحار الانوار، مجلسی، ج ۶ ص ۱۳۳؛ مصباح الشریعه ص ۱۱۴

بنشینند و چراغ را هم خاموش کند، به کسی هم نگوید بیاید تو که این شد و آن شد و خبر بدهد و بگوید آقا امروز این طور شد، آقا هنوز درست نشده، آقا فلان جای دنیا زلزله شد، به جهنم که زلزله شد، آقا فلان جا صاعقه شد و فلان جا توافق شد و فلان جا توافق نشد و سرمان را با همین چیزها گرم می‌کنیم. شیطان برای این که انسان را از خدا باز بدارد، خوب راه‌هایی را بلد است طی کند، آن چنان راه‌هایی را که آدم نمی‌فهمد از کجا خورد. یک ماه رمضان می‌گذرد ای ددم وای، همه‌اش به این حرف‌ها گذشت، آن ماه رضانی که باید با خلوت دل بگذرد، آن ماه رضانی که باید با تخلیه سر و ذهن از غیر خدا بگذرد، آن ماه رضانی که باید با خلوت کردن محب با حبیب و محبوب بگذرد، آن ماه رضانی که خدا برای آدم آورده، بابا بیا این سفره، بیا بنشین، نگو نیوردم و قرار ندادم‌ها! در کل دوازده ماه، یک ماه برای تو آوردم کجا بودی؟ کجا سیر می‌کردی؟ روزنامه می‌گرفتی و مطالعه می‌کردی، کتاب باز می‌کردی و خبر نگاه می‌کردی. پس این ماه رمضان من چه شد؟ پس این دعوت من چه شد؟ پس این ضیافت من چه شد؟

الان من وقتی که نگاه می‌کنم به حال و روزگار خودمان، به یاد آن زمان‌هایی می‌افتم، زمان‌های سابق برمی‌گردم سابق سابق سابق، آن زمان‌هایی که شب‌های سه شنبه با مرحوم آقا بودیم. دیگر با چه زبانی به ما می‌خواستند بگویند بابا بنشینید سر جایتان؟ با اشاره می‌گفتند، با کنایه می‌گفتند، بصورت تلویح می‌گفتند، حتی تصریح می‌کردند، بابا در حال خودتان باشید، در هوای خودتان باشید، در ربط خودتان باشید، دل را به این طرف و آن طرف ندهید، توجه کردید؟ دل را به این طرف و آن طرف ندهید! ما می‌گفتیم آقا چه می‌گوید؟ این حرف‌ها چیست؟ این مسائل چیست، برای چه ایشان این حرف‌ها را می‌زند. خب آدم دارد زندگی می‌کند ارتباط دارد، این مطالب چیست؟

خدا رحمتشان کند! نور به قبرشان ببارد! بعد از گذشت سی سال، سی و پنج سال، چهل سال تازه الان دارم می‌فهمم که آن موقع ایشان چه می‌گفتند، تازه بعد از این که شصت سال از سن مان می‌گذرد، شصت سال دارد می‌گذرد‌ها! تمام شد، تازه می‌فهمیم که آن موقع این حرف‌های ایشان چه بود و مای بیغ، کجا بودیم! بیغ بیغ از این چیزها، دستخوش تحولات و بیا و برو و بالا و پایین و بکوب و نکوب و همین طوری. او دارد پنجاه تا پشت مسأله را همین طور نگاه می‌کند و می‌گوید، ما فقط یک متر جلوی سرمان را داریم می‌بینیم، یک متر دو متر بیشتر نمی‌بینیم، فقط همین را می‌بینیم، آن دارد پنجاه تا پشت در پشت را همین طور نگاه می‌کند و دارد می‌بیند که بابا این طور باشید و آن طور باشید. سرتان به کار خودتان باشد، فکر را به این طرف و آن طرف ندهید، با انحراف و انصراف فکر به این طرف و آن طرف، دیگر در این دل جایی برای او نمی‌ماند تا این که آن محبوب پا بگذارد و در این منزلگه دل و جایگاه دل

فرود آید.

می بیند در دل خبر است، در این دل موشک است، می گوید بابا من با موشک جور در نمی آیم، در این دل تانک است، در این دل موشک است، در این دل اتم است، در این دل هسته است، در این دل مغز پسته است. در این دل خالی نیست که من از آنجا بخواهم بیایم این جا، در همانجا می مانم، در همان افق خودم می مانم، نزول اجلال نمی کنم، باید جایی بیایم که برای من جا باشد، تو که دلت را پر کردی، وقتی تو دلت را پر کردی، خب من کجا بیایم؟ جای من در دل است نه در گل، من باید جایگاه خودم را خالی بینم آن وقت بیایم، آن وقت بیایم و پا بگذارم.

یک روز مرحوم آقا می فرمودند یکی از بزرگان بود...، یک شخصی می خواست بیاید به زیارت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام، یکی از معروفین شهر آمد برای دیدن و برای خداحافظی، وقتی خواست برود گفت که من یک کاری دارم. وقتی همه رفتند، گفت من یک حاجتی دارم و شما وقتی که رفتی برای زیارت علی بن موسی الرضا این حاجت من را بگو! ایشان فرمودند که آن شخص حرکت کرد و آمد برای زیارت امام رضا و اصلا به طور کلی فراموش کرد که این حاجتش را بگوید. چند روزی بود و موقعی که خواست برگردد آمده بود برای زیارت خداحافظی که یک مرتبه دید که حرم را قرق کردند و همه رفتند از افراد و زوار و آنهایی که دور حرم بودند خارج شدند و حضرت از درون ضریح بیرون آمدند و رو کردند به او و گفتند به فلانی بگو:

آئینه شو و جمال پری طلعتان طلب جاروب زن خانه و پس میهمان طلب<sup>۱</sup>

این را حضرت فرمودند و بعد رفتند دیگر در همان ضریح و بعد این یک مرتبه دید مردم هستند. و مکاشفه ای بوده و برای او پیش آمده بود به این کیفیت و حضرت پیغامشان را به آن شخص دادند. این وقتی که برمی گردد، افراد همه می آیند دیدنش، من جمله آن عالم هم برای دیدنش می آید. وقتی که می خواست برود، می گوید من با شما کار دارم. می گوید والا قضیه این طور شد، ما اصلا یادمان رفت تقاضای شما را برویم خدمت حضرت عرض کنیم، ولی در روز آخر یک هم چنین قضیه ای برای ما اتفاق افتاد.

حکایت از این که تو هنوز خانه دلت را جاروب نزدی، از اغیار آن خانه را خلوت نکردی و تمیز نکردی، خیلی چیزها الان در دلت است، خیلی تعلقات در دلت است، خیلی دلت آشفته است، خیلی افکار در دلت است، خیلی دلت مشوش است، خیلی این طرف و آن طرف دارد حرکت می کند، باید همه این ها خارج بشود.

ادعیه امام سجاد علیه السلام همه برای تخلیه این مسائل از دل است، که انسان همه چیز را باید خالی کند و بداند که فقط آنچه که موثر است در عالم وجود، خداست و غیر از او هیچ نیست. ممکن است انسان به این مطلب برسد ولی وقتی که دیگر فرصت گذشته است. آدم می بیند ای بابا در این سالیان سال همه اش سرکار بوده، دیگر فرصتی نیست، وقت تمام شد، وقت رفت.

وقتی آن بزرگان در آن موقع به ماها می فرمودند سر جایتان بنشینید و از این جا تکان نخورید، می خواستند وقت ما نگذرد، وقت ما تلف نشود. آن چیزی را که بعد از پنجاه سال، شصت سال به آن می رسیم، همان موقع در بیست و پنج شش سالگی و سی سالگی به آن رسیده باشیم، همانی که بعد از سی سال به آن می رسیم. حالا می رسیم ولی دیگر سی سال گذشت، بیست سال گذشت و ده سال گذشت. آدم به مطلب ممکن است برسد ولی خب وقتی که دیگر فرصتی برای تدارک نمانده است.

شما که می خواهی با این دل خلوت خود و با این قلب مستعد خود حرکت کنی خب زمان می برد، این زمان را باید در این سی سال طی می کردی، تو دیگر وقت نداری و معلوم نیست چقدر دیگر فرصت مانده است. آن می گوید از همین الان بیا بابا! آن چیزی را که تو باید بعد از سی سال برسی، من همین امشب، شب سه شنبه دارم به تو می گویم، همین الان دارم به تو می گویم بنشین سر جایت! آن چیزی را که تو باید در شصت سالگی به آن برسی، باید در پنجاه و هشت سالگی به آن برسی، باید در هفتاد سالگی برسی، همین الان دارم به تو می گویم.

چه کار داری این طرف و آن طرف چه می گویند، چه کار داری بالای منبر او چه می گوید، چه کار داری در فلان محراب او چه می گوید، چه کار داری در فلان روزنامه او چه می گوید، چه کار داری فلان کس دارد آن مقاله را می دهد، چه کار داری فلان کس دارد آن حرف را می زند، من دارم به تو می گویم بنشین سر جایت دیگر! می گویی نه! این نمی شود، این طور می شود و آن طور می شود، دارد این جور می شود، دارد خیلی چیزها می شود. خب آن هم می گوید که من هم می دانم دارد می شود، مگر من چشمها را بستم؟! آن طوری که تو داری می بینی من هم دارم می بینم، من هم چشمهایم باز است، من هم دارم می بینم چه دارد می شود، چشمهایمان را بستیم، ولی در این حال می گویم بنشین سر جایت! توجه کردید؟

این نکته است! این نکته نکته ای است که ما از آن غفلت داریم و با این غفلت هم کار درست نمی شود. یعنی باید این مسأله برای ما از یک مسأله علمی تبدیل به یک باور بشود و حسش باید در درون ما بیاید، حس این مسأله و باور این مسأله. این مسأله را انسان باور کند و باور داشته باشد، راه هموار می شود، دیگر راه هموار می شود و حرکت ایجاد می شود. یعنی حرکت همیشه بعد از باور است،

قبل از باور انسان حرکت ندارد، مثل خر عصارای دور خودش می‌گردد و هیچ فایده‌ای ندارد و یک سانت جلو نمی‌رود. یک‌دفعه یک قضیه‌ای پیش می‌آید، یک مطلبی پیش می‌آید و نگاه می‌کند ای بابا! این که صد درجه از بقیه بدتر است، ای کاش همان مثل اولش بود، ای کاش همان مثل اولش بود. این مطلب، مطلب اول است.

مرحوم آقا به آن‌هایی که آمده بودند، فرمودند که باید خدا را در کنار خود ببینید. بعد ایشان این را فرمودند که این معنای **أعبد الله** عبادت بکن خدا را، این نیست که موقع نماز خدا را در کنار خودت ببینی، آن به جای خود و مسأله‌ای دیگر است. معنایش این است که در مقام عبودیت باید خدا را در کنار خودت ببینی، باید ببینی رابطه یک عبد و یک بنده چگونه است نسبت به مولای خود، چگونه است نسبت به مولای خود.

امروزه که دیگر این مطالب همه حل شده است و در هر اتاقی یک عدد از این دوربین‌ها می‌گذارند. یک دوربین در این جا می‌گذارند، فرض بکنید که آدم می‌آید در آن اتاق، خب می‌داند که بخواهد کاری کند، صدا و تصویر او را دارند می‌بینند، یا دارند می‌بینند یا دارد ضبط می‌شود. در راهرو می‌رود می‌بیند یک دوربین در راهرو است، در آشپزخانه می‌رود می‌بیند دوربین هست، هر جا می‌رود می‌بیند دوربین است و تحت نظر است، خلاف نمی‌تواند بکند و دست از پا نمی‌تواند خلاف کند. دائما این دوربین‌ها او را در اشراف خود قرار دادند. توجه کردید؟ پس در همان حال احساسش این است که در هر قدمی که برمی‌دارد آن کارفرما و آن مسئول یا رئیس در کنار او با او دارد حرکت می‌کند، با او می‌نشیند، با او بلند می‌شود با او غذا می‌خورد، با او فرض کنید که راه می‌رود، هر کاری می‌کند او در کنارش است.

خب او می‌بیند که دوربین دارد می‌بیند، وقتی که می‌بیند، چه پشت میزش بنشیند این را تماشا کند یا در کنارش باشد، هر دو یکی است. تا یک خلاف بکند یک‌دفعه می‌بیند، زنگ به صدا درآمد که حواست باشد من در دفتر دارم می‌بینم برای چه به فلان کمد دست زدی، گفته بودم دست نزن! برای چه آن را از جایش حرکت دادی، من دارم در دفترم نگاهت می‌کنم، در مانیتور دارم تو را می‌بینم. پس همیشه دارد در کنار خودش کارفرما را می‌بیند، مولا را دارد می‌بیند، مولای خودش را و رئیس خودش را دارد می‌بیند که او را تحت نظر دارد، تحت تکفل دارد.

در این عبارت بعد، امام سجاده علیه‌السلام همین مطلب را می‌فرماید: **فلو اطلع الیوم علی ذنبی غیرک ما فعلتہ**، اگر بر گناهم کسی غیر از تو اطلاع پیدا می‌کرد، آن گناه را انجام نمی‌دادم، خطا از من سر نمی‌زد. یعنی اگر یک دوربین بالای سر من بود، من این کار را نمی‌کردم، این معنایش این است. دیگر

یک عدد دروبین، یک عدد از این وسایل اگر بالای سر من بود، انجام نمی‌دادم.

خب این معنا، خیلی معنای لطیفی است که ایشان فرمودند که عبادت یعنی عبودیت، اُعبد الله یعنی عبد خدا باش و در مقام عبودیت به این نحوه باش که او در کنارت است و اگر تو نسبت به او یک هم‌چنین احساسی نداری، حداقل او تو را می‌بیند، حالا تو نمی‌بینی، او می‌بیند و این دیگر حداقل است. این یک مطلب!

و اما مطلب دیگر این است که ما در عین این که یک هم‌چنین مسأله‌ای را در ارتباط با خدا باید ببینیم، باید در هنگام نماز، در هنگام قرآن خواندنمان، در هنگام روزه گرفتنمان، در هنگام انفاقی که داریم می‌کنیم، هم‌چنین مطلبی را احساس کنیم. وقتی شما انفاق می‌کنی، یک وقت از جیبت انفاق می‌کنی و خب یک چیزی به یک فقیر دادی و مستحق هم بود و خوشحال هم می‌شوی. اشکال ندارد خیلی خوب است! انسان به خصوص خیلی خوشحال می‌شود و در مورد خودش هم داده شده است.

ولی یک وقتی داری به فقیر می‌دهی و احساسات این است که تو نمی‌دهی، تو یک وسیله هستی برای این دادن، دهنده دیگری است، معطی کس دیگر است و ظهور آن عطا و اعطاء تو هستی، این یک چیز دیگر است. این چیزی که در این جا گیر ما می‌آید، غیر از آن چیزی است که اول گیر ما آمده است. خب خوشحال شدیم یک پولی دادیم به یک فقیری و رفع بلا شده و در عین حال هم به جای خود بوده و خرج شده و شخص مستمندی بوده است. و خب انسان هم خوشحال می‌شود که اقلاً خدا به او توفیق داد که این عمل خیر را انجام بدهد، باز هم از خدا می‌بیند نه این که از خودش ببیند. این یک مطلب است! و یک وقت این است که انسان، وقتی که دارد می‌دهد اصلاً معطی را کس دیگر می‌بیند نه خودش را، این زمین تا آسمان فرق می‌کند، تأثیری که این می‌گذارد بر دل، تأثیر صاعقه است، تأثیر رعد و برق است، این دیگر تأثیرش ذره ذره نیست، این تأثیری است که می‌آید و می‌زند و خرمن آن انانیت و آن تعلقات و آن نفس را، همه را می‌سوزاند و از بین می‌برد.

یک شب در کربلا در آن سفری که از مکه مراجعت کرده بودیم و مرحوم آقا در کتاب آورده‌اند و در خدمت آقای حداد بودیم، ایشان از یکی از رفقا سوال کردند و - آن شخص از دوستان هست و الان در قید حیات است، و ان شاء الله خدا به او توفیق بدهد، از شاگردان سابق آقای حداد بوده و پارچه فروش بوده است - گفتند که فلانی حالش چطور است؟ حالش چطور است؟ مرحوم آقا عرض کردند که آقا مطلب را فهمیده تا حدودی و همان ولش نمی‌کند! این تعبیر را آوردند که مطلب را فهمیده و آن ولش نمی‌کند.

بعد آقای حداد فرمودند: فهمیده این مطلب را که دهنده و گیرنده هر دو یکی است؟ این که



ایستاده‌ای در مغازه و داری پارچه متر می‌کنی و داری می‌دهی به مشتری و در قبالتش داری پول می‌گیری، آیا به این نکته رسیدی که آن کسی که می‌دهد، پارچه دارد می‌دهد و جنس دارد به مشتری می‌دهد و آن مشتری که دارد پول در قبالتش (عوضی در قبالتش) به تو می‌دهد، هر دو یکی است؟ مرحوم آقا فرمودند: نه خیر! به این نرسیده است. آقای حداد فرمودند: تا به این جا نرسد که فایده‌ای ندارد.

ببینید این اولیاء خدا در افق دیگری اصلاً حرکت می‌کنند و مهم‌تر از آن این که ما را هم می‌خواهند بکشند به آنجا. نه این که فقط خودشان حرکت کنند و بگویند بقیه را ولش کن، ما که داریم می‌رویم و ما که فهمیدیم، بخواهند بقیه بیایند یا می‌خواهند نیایند، ما که بر سر این سفره خدا نشستیم، می‌خواهند بقیه بیایند بنشینند، می‌خواهند نیایند، همه گرسنه باشند. نه اینطور نیست! یک ولیّ الهی، یک عارف بالله، نظرش عام‌الشمول است، رحمتش، عطوفتش، همان ظهور تجلی رأفت و رحمت و کرامت و فضل پروردگار است که بر همه خلائق ساری و جاری است،

بسیط زمین، سفره عام اوست در این خوان یغما چه دشمن چه دوست<sup>۱</sup>

و همه را دارد در برمی‌گیرد؛ این ولی هم همین حال را دارد. می‌گوید نه تنها من آنجا هستم، تو هم به آن جا بیا! ایشان می‌توانستند بگویند خیلی خب همین که مطلب را فهمیده خیلی خوب است و سلام ما را به ایشان برسانید و بگویید که ما همیشه ان شاء الله به یادشان هستیم و در حرم ائمه دعاگو هستیم، از این حرف‌هایی که ما می‌زنیم. ولی می‌گوید نه! و می‌خواهد تکانش بدهد: آیا رسیده به آن جایی که بداند دهنده و گیرنده هر دو یکی است؟ نه تو می‌دهی و نه آن می‌دهد، هیچ کدام. تو یک وسیله و ظهور برای دهنده هستی و او یک وسیله برای گیرندگی و عوض. دو ظهور هستید، این از این طرف و آن از آن طرف و هر دو یکیست. یعنی هم تو باید یک هم‌چنین تفهم و تفکری داشته باشی و هم آن که دارد از تو می‌خرد، او هم باید یک هم‌چنین تفکری داشته باشد. آن وقت وقتی این طور باشد، دیگر این چک و چانه‌ها چه می‌شود؟ حالا چک و چانه گاهی یک مسأله تکلیف هست، کلاهبرداری چه می‌شود؟ چانه زدن عیب ندارد البته به اندازه خودش و در جای خودش، نه دیگر خلاصه شلوار طرف را بکنی! این قدر می‌گویی، می‌گوید آقا بردار برو اصلاً نخواستم، بابا بیا دو برابر به تو می‌دهم، شرت را از سر من کم کن.

یک وقت با چند تا از دوستانمان رفته بودیم عربستان، در یک مغازه‌ای بودیم، بعد آنجا یک چند نفر آمده بودند از اهالی یکی از این شهرستان‌ها که عرض نمی‌کنم و همه می‌دانید. یک دفعه صاحب مغازه گفت آقا تو رو خدا بیا - فهمید ما فارس هستیم، البته لباسمان عربی بود - گفت تو رو خدا به اینها

۱- بوستان سعدی، در نیایش خداوند.

بگو من مفت بهتان می‌دهم بردارید و بروید کشتند اینها من را، گفت: هلکونی! کشتند من را اینها. گفتم که بابا چه به سر این آوردید؟ این دارد می‌گوید که بردارید مفتی ببرید. گفتند: راست می‌گوید؟ گفتم: بله! راست می‌گوید. بردارید و بروید دیگر نیایید، این می‌گوید کشتند ما را اینها. حالا چانه زدن عیب ندارد، اما نه این جور.

ولی دیگر چرا می‌خواهی کلاه سرش بگذاری؟ دیگر چرا می‌خواهی دروغ بگویی؟ چرا قسم دروغ دیگر می‌خوری؟ اینها حرف است! حالا نه راجع به این مسأله، بلکه در همه جا این طور است. پشت میز نشستی، پشت میز ریاست نشستی، چرا داری دروغ می‌گویی؟ چرا داری کلک می‌زنی؟ چرا داری خلاصه کاری انجام می‌دهی که حریف را زمین بزنی؟

اگر انسان با این نیت در این مجلس شرکت کند، آیا در صحبت کردنش تغییر پیدا نمی‌شود؟ اگر انسان با این دیدگاه در این جلسه شرکت کند، در کیفیت رفتارش تغییر و تحولی پیدا نمی‌شود؟ مگر اصلاً امکان دارد؟ آن مربوط به خرید و فروش بود و این مربوط به ارتباط است، آن مربوط به کار و رفتار است، آن مربوط به مدیر و کارمندان است و آن مربوط به کارمندان و افراد و مراجعین است، هر کدام در جای خود و هر کدام در موقعیت خود.

لذا اصلاً ما در روایات داریم که وقتی می‌خواهید به یک فقیری کمک کنید، باید حساب کنید که دست خداست که دارد آن مال را و آن شیء را که در دست شماست، می‌گیرد؛ یعنی دست فقیر را دست خدا بدانید. و حتی داریم که چیزی را به فقیر ندهید، بلکه در دستتان نگه دارید که او آن را از دست شما بردارد.

همین مطلب را شما می‌بینید یک عارف به این صورت و با این عبارت بیان می‌کند. یک ولی الهی چون خودش رسیده، می‌آید قشنگ توضیح می‌دهد برای شما که این کلام پیامبر و رسول خدا، این کلام امام علیه‌السلام، معنایش این است: دهنده و گیرنده هر دو یکی است، هم دهنده خداست و هم گیرنده هر دو خداست. پس اگر این طور باشد، چرا من دروغ بگویم؟ پس چرا دیگر دروغ بگویم؟ چرا خلاف بگویم؟ چرا پرده‌پوشی کنم؟ چرا نصف را بگویم و نصفی را نگویم؟ چرا یک مطلبی را بگذارم لای پرونده تا وقتش لو بدهم و افشا کنم، افشاء سر کنم؟ چه سرّی را می‌خواهم پخش کنم؟ وقتی این است مسأله، وقتی این افق معرفتی ما است، پس این کارها دیگر چه معنا دارد؟

پس حالا که ما در این وادی نیستیم و این کارهایی که داریم می‌بینیم انجام می‌شود، آیا می‌توانیم بگوییم که این کارها دیگر خدایی و رحمانی است؟ نه دیگر! خدایش این است، رحمانیش این است، ملائکه‌ایش این است، عالم غیب و ربوبیش این است. این همین است که این دستوری را که می‌دهند

این برنامه که می دهند، این برای این است. حالا این چیزی را که ما مقابلش داریم می بینیم، این هم خدایی می شود باشد؟ دیگر نه! چیست؟ شیطانی است، همه اش می شود شیطانی. دیو و فرشته در یک جا نمی گنجند، یا جای این است یا جای آن، یا این یا آن.

امام سجاد علیه السلام به ما می فرماید که در کارت وقتی داری نگاه می کنی، این مطلب را باید ببینی که حقیقت هستی و حقیقت عالم وجود و واقع، فقط آن است. خب پس من این جا چه کاره هستم؟ من این جا یک وسیله ای هستم برای این که به آن حقیقت برسم، از خود احساس اختیار می کنم، احساس درک می کنم، آهن نیستم که نفهمم، ستون نیستم که چیزی سرم نشود، انسان هستم و می فهمم، دو دو تا چهار تا می کنم و مسائل را در کنار هم قرار می دهم؛ حالا که من این هستم بسیار خب، این واقعیت در قبالت و در مقابلت را که داری می بینی که آنچه در عالم هست خداست و غیر از خدا همه مرآت هستند، همه آئینه هستند، آئینه تجلی او هستند، خودت را آن وقت چگونه باید ارزیابی کنی، که این مربوط می شود به قسمت دوم.

امام علیه السلام می فرمایند که برای انسان در این موقعیت باید دو حالت پیدا بشود: حالت اول این است که با توجه به این که می فهمد، با توجه به این که اختیار دارد و می فهمد مختار است و اراده دارد، می فهمد و بین خلاف و بین صحیح فرق قائل می شود، خوب نیست، آهن نیست، فرش و چدن و لیوان نیست، نه! انسان است و اراده دارد، حالا که این را ادراک می کند و این را می فهمد، انسان باید در قبال خدا و در مقابل آن حقیقت هستی و آن حقیقت عالم، خودش را دیگر به حساب نیاورد، چون هر چیزی را که می خواهد به حساب بیاورد، با آن مقام عظمت و مقام کبریائیت و مقام بهاء و اطلاقی حق در تعارض است.

همین که تو می خواهی خودت را به حساب بیاوری، پس یک دیوار بین خودت و بین او کشیدی، یک پرده بین خود و بین او انداختی، یک وجود برای خود قائل هستی و به اندازه ای که از آن وجود در کیسه خود ریختی، به همان مقدار از وجود خدا کم کردی، به همان مقدار وجود خدا را تنقیص کردی، ناقص کردی؛ درحالی که وجود خدا صمدیت دارد، پر است، خلأ بر نمی دارد، چیزی نمی تواند آن وجود را کم کند، وجودش همه عوالم را گرفته از جمله خود من، که الان در این واقعه و قضیه می خواهم ببینم چه تصمیمی می گیرم، خود من هم جزئش هستم دیگر. مثل این که شما همه را از این اتاق بیرون بکنید، همه را از این حسینیه بیرون کنید، بعد بلند داد بزنید آی ایها الناس در این حسینیه هیچ کس وجود ندارد! تو خودت داری داد می زنی، خب خودت هستی یا نیستی؟ یک وقت می گویی در این حسینیه غیر از من کسی وجود ندارد، خب حرف صحیحی است. یک وقتی می گویی هیچ انسانی الان

در این حسینیه نیست، این حرف غلط است، این حرف نقض کلام خودت را می‌کند. پس اگر ما برای حق صمدیت قائل هستیم و آن صمدیت را عام‌الشمول و وجود اطلاق نسبت به همه ممکنات می‌دانیم، خودمان هم جزئش هستیم؛ حالا که خودمان هم جزئش هستیم، چطور باید دیگر تفکر کنیم؟ امام سجاد می‌گوید دیگر خودت را به حساب نباید بیاوری! یعنی خودت هم جزء این سلسله پیوسته عالم وجود که همه ماسوی الله را گرفته، هستی و یکی از این‌ها هستی. داخل نیستی که خودت بشینی کنار و به بقیه بگویی لنگش کن، نه! خودت هم جزء این مرتبه و جزء این قانون و جزء این مبنا هستی، خودت هم الان وجود داری. حالا که در این جا وجود داری، پس از فکرت استمداد بگیر، از فهمت کمک بگیر، از آن توان خودت برای ارزیابی موقعیت خودت کمک بگیر تا خدا کمکت بکند. پس در وهله اول انسان احساس می‌کند که در مقابل عظمت پروردگار صفر است، این آن چیزی است که امام می‌فرماید.

مرتبه دوم، امام علیه‌السلام می‌فرماید حالا که ما صفر هستیم، چیز دیگری را در این جا باید مد نظر قرار بدهیم و آن چیست؟ آیا حالا که ما صفر هستیم، در تقاضای خود در مقابل پروردگار، در این که مقابل او ایستادیم، در این که مقابل او قرار گرفتیم، یکی از دو چیز می‌تواند مطرح باشد؛ یا این که بالاخره بگوییم خدایا تو می‌توانی ما را مستوجب توبیخ و عقاب و خطاب و خلاصه ظهور قهاریت و غضب خودت بکنی، یا این کار. چون بالاخره خدا یکی از این دو کار را باید نسبت به ما انجام بدهد دیگر، شقّ ثالثی نداریم؛ یا ما مستوجب قهر و غضب و توبیخ می‌شویم، یا این که رحمت و برکت و لطف و کرامت و بخشش خودش را نصیب ما کند.

امام می‌فرماید اولی را نگوئید و یک وقتی فهمت به اولی نرود. چون وقتی خدا انسان را در یک هم‌چنین موقعیتی ببیند، نزول اسماء و صفات او اقتضا می‌کند یا او را به جهنم ببرد یا به بهشت، همین وسط که نگه نمی‌دارد، وسطی وجود ندارد. یا انسان تحت قوه قهاریه و غضب و آن قاطعیت پروردگار و مقام عدل او قرار می‌گیرد، خب باید برود و معلوم است جایگاهش در کجا خواهد بود. یا این که مشمول لطف و کرم و بخشش و رحمت و لطف و عنایت پروردگار قرار می‌گیرد، خب جایش هم در بهشت و آن مراتب و همان‌طور مراتب انس خود خواهد بود. حالا ما اصلا به بهشت کاری نداریم، مراتب قرب و انس خود و نزدیکی به خود، که اصلا یک مرتبه‌ای است و آن مرتبه بالای بهشت است و اعلی از بهشت هست.

امام می‌فرماید حالا که تو خدا را این‌طور تصوّر کردی و حالا که خودت را در قبال خدا صفر دیدی، حالا از خدا توقع چیست؟ آیا توقع غضب و شلاق و عتاب و خطاب و کتک است؟ یا توقع،

توقع رحمت و عطوفت و بخشش است. چرا تو می آیی از این دو تا، اولی را اختیار می کنی؛ خب دومی را اختیار کن! این عبارت خیلی عجیب و دقیقی است. یعنی این یک مطلب خیلی مهمی است که همیشه بوده و من هم خیلی احساس می کنم که افراد نسبت به این قضیه توجه ندارند.

یعنی شیطان می آید و آن رحمت خدا را برای انسان کم رنگ می کند و می گوید نگاه کن ببین، بیست سال بود پیش آقا حالا گذاشت رفت، آن را نگاه کن ده سال بود رفت، آن را نگاه کن از زمان مرحوم علامه پای جلسات بود بعد به چه روزی افتاد، آن را نگاه کن. خیلی خب ما آن را نگاه کنیم ولی در قبالش این را هم نگاه می کنیم، این هست، چرا ما باید فقط به آن طرف بغلتیم؟ چرا ما در مقام مقابله با عرض حاجت به پروردگار، فقط به یأس می غلتیم، به ناامیدی می غلتیم، به عدم وجود خیر و رحمت و برکت و عفو و بخشش می غلتیم، خب به این طرف بغلتیم.

می گوییم خدایا حالا که همه کار دست توست، خب رحمتت را شامل حال ما بکن! عطوفتت را بکن! بخششات را بکن! از تو چه کم می شود، از تو چه چیزی کم می شود که عطوفت و رحمت و برکت را شامل حال ما کنی. حالا که ما صفر هستیم خب بیا آن چیزی را که می خواهی به این صفر بده! ما که آمدیم بابا هر چه بود لنگ انداختیم، چیزی دیگر برای خودمان باقی نگذاشتیم. یک وقت خدا می گوید نه آقا! تو واسه خودت خیلی چیزها را نگه داشتی، شوخی می کنی با ما! خیلی هنوز برای خود نگه داشتی، به نفس خودت، به درون خودت و به قلب خودت مراجعه کن، ببین چه تعلقات و مسائلی داری، چه حساب و کتاب هایی کردی. یک دفعه یک امتحان می شود می گوییم ای داد بیداد ما که کُمیتمان لنگ است ما که این جا [ماندیم].

ما می گوییم نه آقا! خدایا ما آمدیم همه چیز را انداختیم و لنگ انداختیم، خلاصه دیدیم همه چیز از تو است، به قول داستان آن درویش و دزدان که یکی از آن ها به شاه عباس گفت: خب تو هم ریشی بجناب! خب تو هم خدایا بیا ما که آمدیم حالا مجازاً و اعتباراً و اقرار کردیم به این قضیه، تو هم بیا خدائیتی نشان بده، تو هم بیا رحمت خودت، عفو خودت، بخشش خودت را نشان بده! خدا دلش می خواهد بنده با او این جور حرف بزند. خدا از آن بنده ای که نسبت به او یأس دارد، بدش می آید. می گوید من بنده ای را دوست دارم که به من امید داشته باشد.

خیلی ما احادیث قدسی داریم و آثاری که از بزرگان، از ائمه، از معصومین آمده و همه این ها را که مشاهده می کنیم می بینیم انا عند حسن ظن عبدی المومن بی، من به همان مقداری با بنده ام ارتباط دارم که او با من ارتباط دارد، من در همان جایگاهی با او حرکت می کنم که او نسبت به من حسن ظن دارد، اگر او نسبت به من سوء ظن داشته باشد، خب این بنده به درد من نمی خورد و من هم ولش

می‌کنم. بنده‌ای را که به من حسن ظن دارد، بنده‌ای را که می‌داند من می‌بخشم، بنده‌ای را که می‌داند من قدرت بخشندگی دارم و من قدرت گذشت دارم، این بنده را من خوشم می‌آید، این بنده را من دوست دارم، نه آن کسی که فقط نشسته و ابروهایش را به شکل هفت کرده، هر چه می‌خواهی این یخش را آب کنی، می‌گویند برو بابا از ما دیگر گذشته.

دیدید بعضی‌ها هر چه می‌خواهی بگویی بابا تو هم آدم هستی مثل بقیه، می‌گویند نه خدا دیگر از ما رو گردانده، اصلاً دیگر با ما کاری ندارد، بابا دیگر اصلاً فایده‌ای ندارد، چه نماز بخوانیم و چه نخوانیم دیگر نتیجه‌ای ندارد و هی آیه یأس می‌خواند. این بنده را خدا هم کاری ندارد، می‌گویند حالا که تو این جور هستی، من هم کاری ندارم، دیگر چه کارت کنم. هی می‌گویند من می‌بخشم، تو می‌گویی نمی‌بخشد! خب خدا حافظ شما بخشش که دیگر زور نیست. من سراغ بنده‌ای می‌روم که او به من امید داشته باشد، به من حسن ظن داشته باشد و من را خدای مهربان بداند.

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - می‌گفتند آقا سید محسن! می‌دانی من این سه جلد *الله‌شناسی* را برای چه نوشتم؟ - ایشان جلد سوم را نوشتند خب دیگر به رحمت خدا رفتند، حتی ظاهراً تمام هم نکردند - گفتند می‌دانی برای چه من این *الله‌شناسی* را نوشتم؟ برای این نوشتم که آن غولی که آقایان از خدا درست کردند برای مردم، آن را بشکنم و از بین ببرم و این غول را تبدیل به یک خدای مهربان عطف رثوفی، نمی‌دانم جلیس و انیسی قرار بدهم که در کنار همه نشسته و دارد مرتب این بندگانش را بغل می‌کند و می‌بوسد و خلاصه در حفظ و حصانت خودش قرار داده. من می‌خواهم این خدا را بیاورم پایین و در اختیار مردم بگذارم، نه آن خدای غول بی‌شاخ و دمی که هر دندانش یک عاج فیلی است که تا آدم نگاه می‌کند، از نگاه کردنش سخته می‌کند، دیگر به نکیر و منکر و عزرائیل نمی‌رسد، آن خدا را من می‌خواهم از بین ببرم برای مردم و این خدا را برای مردم بیاورم. می‌گویند بابا خدای شما این است، چرا دارید از او فرار می‌کنید، چرا دارید از او روی گردان می‌شوید؟

و واقعا خیلی عبارات عبارات عجیبی است در این زمینه که اگر یک وقتی حالا توفیق پیدا کردیم، در موردش صحبت می‌کنیم؛ ولی امسال که دیگر ماه مبارک تمام شد و دست ما خالی و ما هم به خدا بگوییم خدایا ما هم همین هستیم، ما که در این ماه مبارک هیچی نفهمیدیم، ولی داریم همین را می‌گوییم. اولاً تو را همین می‌دانیم که امام سجاد علیه‌السلام فرموده، بعد هم موقعیت خودمان را همین می‌دانیم که حضرت فرمود، بعد هم از یکی از این دو تقاضا، آن اولی را نمی‌گوییم می‌رویم سراغ دومی. همه اینها را بزرگان به ما یاد دادند، کلاه هم سرمان نمی‌رود، این‌ها هم که به ما گفتند، به ما دروغ نگفتند و راستش را گفتند و خلاصه اینها همه راه است‌ها! خدا این ائمه را، راه‌های همین قرار داده است و اگر

این نبود که ما باید تا روز قیامت در سرمان بزیم. همین ائمه و این بزرگان آمدند این راه و چاه را نشان دادند که از چه راه وارد شوید، آن راه عبور ممنوع است، آن راه باز است، آن یک طرفه است، این دو طرفه است، این جا هلاکت است و آنجا چه هست. و خلاصه بعضی از اسرار و رموز هم از لابلای همین مطالب و همین عبارات دستگیر آدم می‌شود. و از مقام رحمت عامه پروردگار و شمول آن رحمت و عطوفت هم یک گوشه‌هایی برای ما بیان کردند، دیگر می‌گوییم خدایا چاره‌ای نداری! راه فرار هم نداری! امام سجاد آمده و به ما یاد داده و راه‌های فرار را هم بسته است.

ما هم طبق فرمایش امام سجاد خدایا با تو عمل می‌کنیم، اولاً تو همه چیز هستی و وجود تو همه عوالم را گرفته، حتی مای فقیر را و هیچ سر سوزنی باقی نگذاشته است، این یک. بعد ما آن سر سوزن هم نیستیم، صفر صفر صفر هستیم، این هم دو. سومی این که خیلی خب حالا می‌خواهی با ما چه کار کنی؟ می‌خواهی با ما به قهرت و غضبت عمل کنی یا به رحمت و عطوفت؟ محض رضای خودت بیا به همان دومی که عطوفت است، عمل کن! خدا می‌گوید باشد عیب ندارد، اگر واقعا تو تا این جا آمدی، تا این جا پای کار هستی و هیچی را برای خودت نمی‌گذاری، هیچ تعلقی را دلت نمی‌خواهی نگه داری و واقعا همین طور است، ما هم بخیل نیستیم، ما هم بالاخره یک خدایی هستیم برای خودمان. ما را چه سود که بیایم بنده خود را به جای این که مورد عطوفت و رحمت قرار بدهیم، مستوجب عقاب کنیم، چه گیرمان می‌آید؟

واقعا آدم این بزرگان و این اهل معرفت را وقتی می‌بیند با خدا مناجات می‌کند [متعجب می‌شود]. اصلاً یکی از عبارتهایش برای امیرالمؤمنین است یا امام حسین است که می‌گوید خدایا تو را چه سود که بیایی من را به جای این که مورد رحمت قرار بدهی، مورد عقاب و عقوبت خودت قرار بدهی! چقدر این عبارت عبارت عجیبی است. واقعا آقا از خدا چه کم می‌شود؟ نه حتماً خدا می‌آید و عقاب می‌کند که نه من تو را چه کار می‌کنم. نه! ما اگر بدانیم این خدای ما چه قدر خدای عطوف و رؤوفی است، اگر بدانیم این مطلب را و اگر آن چه را که برای بزرگان روشن شده و در مقامات به آن رسیدند و در مشاهدات رسیدند، بدانیم؛ دیگر می‌گذاریم هر کاری دلمان می‌خواهد انجام می‌دهیم.

[بایزید] گفت که ذره‌ای از آن رحمت را اگر به این خلائق بگویم، دیگر تا روز قیامت کسی عبادت نمی‌کند. خدا گفت: نه! نه! نگو! آن چه که می‌گویی من انجام می‌دهم و تو هم سرنگه دار! ما هم خلاصه عمل می‌کنیم، بگذار کارمان بگذرد و دنیا را به هم نریز با این افشای سر! خلاصه یک هم چنین دریایی است، یک هم چنین اقیانوس بی‌کرانی است رحمت پروردگار.

این جاست که بزرگان همیشه دأب‌شان بر این بود که روح امید را در شاگردانشان و در تلامذه‌شان تزریق کنند نه یأس را. همیشه روح امید، همیشه شادی، همیشه سبکی، همیشه انبساط و همیشه ابتهاج، راه سلوک این است. یعنی انسان در راه ابتهاج و در راه امید حرکت بکند و با امید برود. راه اگر بخواهد همراه با یأس باشد، در همان حال شک و یأس توقف می‌کند و تمام می‌شود و دیگر قدم از قدم بر نمی‌داریم، مگر اینکه از آن مرتبه بگذریم. تا وقتی که ما در توقف یا یأس هستیم، قدم از قدم بر نمی‌داریم، هزار رکعت نماز شب بخوانید، به اندازه یک رکعت ارزش ندارد. راه باید راه با امید باشد، راه باید با حرکت باشد، آن امید است که مثل بنزین که در ماشین می‌ریزند، جلو می‌برد، ماشینی که بنزین ندارد حرکت نمی‌کند، آن امید بنزین است، آن، سوخت برای این موتور محرکه است که انسان را به جلو ببرد.

لذا تمام این مطالبی را که ما در ادعیه داریم می‌بینیم که بزرگان و ائمه با خدا مناجات می‌کنند و گریه می‌کنند و می‌گویند خدایا ما چه هستیم، خدایا ما هیچ هستیم، خدایا ما پوچ هستیم، خدایا ما نسبت به تو اصلا به حساب نمی‌آیم، اصلا حقیقتی نیستیم، هیچ قدرتی نیستیم، هیچ وجودی نیستیم، هویتی نیستیم؛ در عین حال می‌گویند خدایا! اگر ما مورد رحمت تو واقع نشویم، چه خواهد شد. ببینید هی دم از رحمت می‌زنند، خدایا عفو تو اگر دست ما را نگیرد چه خواهد شد، خدایا بخشش تو اگر شامل حال ما نشود چه می‌شود. نمی‌گویند خدایا آن عقابت، می‌گویند رحمتت، عفو، بزرگواریت، گذشتت، اغماضت، بیاید و خلاصه دست ما را بگیرد و ما را به این نکته برساند.

دیگر این‌جا خب مسائلی هست و خیلی مطالبی هست، ظرائفی هست و راه‌هایی هست برای این‌که این قضیه و این حقیقت، وجدانی انسان بشود و انسان لمس کند و مس کند. و خدا هم راه‌های مختلفی برای رسیدن به این دارد، برای هر کسی مطابق با خودش. گاهی اوقات انسان می‌بیند یک عمل خلافی انجام داد، ولی احساسی که برای او بعد از این عمل خلاف پیدا می‌شود این است که عجب! من چقدر ناتوان هستم در این‌که نتوانستم خودم را ضبط کنم، من چقدر ناتوان هستم که نتوانستم خودم را نگه دارم، من چقدر بنده سر به هوایی بودم که نتوانستم این مسأله را از خودم دفع کنم.

آن‌وقت در این موقع اگر انسان بخواهد به راه خودش برود، خب می‌اندازد گردن شیطان، شیطان ما را گول زد. شیطان بی‌چاره چه کار اصلا با تو دارد که در خانه تو بیاید و تو را گول بزند، تو خودت شیطان را درس می‌دهی، هی می‌اندازد گردن شیطان، که آقا شیطان ما را گول زد، نه آقا شیطان شما را گول نزده، شما شیطان را گول می‌زنید و تقصیر شیطان نیندازید. اگر این است که می‌خواهد در برود، فایده ندارد؛ ولی اگر نه! کاری به شیطان نداشته باشد و نگوید شیطان ما را گول زد و به خودش بگیرد؛



و بگویند خدایا ما بدبختیم، ما بی چاره‌ایم، ما ضعیف بودیم، نفهم بودیم، این خوب است. این می‌آید و انسان را دستکاری می‌کند، آن انانیت انسان را می‌آید دستکاری می‌کند، آن استقلال که انسان برای خودش قائل است که من، بله! من.

مثل آن یارویی که آمد به مرحوم آقا گفت: از فضل خدا دیگر گناه نمی‌توانم بکنم. مرحوم آقا فرمودند: همین احساسی که دارید که گناه نمی‌کنید، بزرگترین گناه است که مرتکب می‌شوید و این چاره‌ای ندارد! گناه دیگر چاره‌اش، یک توبه است و این حال شما چاره‌ای ندارد. توجه می‌کنید؟ این حال شما چاره‌ای ندارد! این خودش بزرگترین گناه است. این گناه می‌آید و انسان را از این مرتبه خارج می‌کند.

لذا خب خیلی از اوقات می‌شود که این خطاهای انسان، دستگیر انسان خواهد شد برای عبور انسان و برای فهم و شعور انسان نسبت به موقعیت خودش، که موقعیت خودش برایش ارزیابی شود. علی‌کل حال ان شاء الله امیدواریم که خداوند، آن رحمتش شامل حال همه ما بشود و آن فهم و بینش و حقیقتی را که نصیب بزرگان و اولیا خاصه خودش کرده است، ما را هم از آن فهم و بصیرت و حال و توفیق، محروم نفرماید.

اللهم صلی علی محمد و آل محمد